

شماره اول بهمن ماه ۱۳۹۳

مجله می عاشقانه سولین

SEMIN

داستان های زیبا
اشعار فارسی
اشعار اذری
دلنوشته های عاشقانه

به نام خدای مهربانی ها

سلام دوست گلم. امیدوارم حالت همیشه خوب باشه و لبخندون خیلی خوشحالیم که مجله ی سولین رو مطالعه میکنی. امیدواریم از مطالبش خوشت بیاد و تونسته باشیم لحظات خوشی را بهت هدیه کرده باشیم. خوشحال میشیم نظرات و پیشنهادات و انتقادات رو برامون بفرستی تا در هرچه بهتر کردن این مجموعه کوچک ما رو یاری کنی. و یا اگه مطلبی داشتی و دوست داشتی تو این مجموعه کوچک نوشته بشه برامون بفرست تا به اسم خودت منتشر کنیم.

منتظرت هستم دوست گلم

هیچگاه امید را از کسی نگیر شاید تنها چیزی است که او دارد.

گروه های انتظار

دلم هر جمعه در تاب و تب است
عاشقانه بی قرار دلبر است
گفتم جمعه شود پایان غم
جمعه رفت و باز چشمم به راه است

تا کی در انتظار تو شب را سحر کنم
شب تا سحر به یاد رخت ناله سر کنم
ای غایب از نظر، نظری کن به حال من
تا چند سیل اشک روان از بصر کنم

مرا با عشق خود درگیر کردی
به پایم با غمت زنجیر کردی
بدان دنیای بی تو هیچ باشد
دلم را از زمانه سیر کردی
تو با رفتن به پشت ابر ایام
غروب جمعه را دلگیر کردی
یا اباصالح ادرکنی



دو نون آفشام چاغی سنسيز منی آغلاتی ياغیش
ياديما سالدی سنی مطلبينه چاتی ياغیش
کوپه لر اولدو گوزومده ايله پير آرپا چایی
منی سنسيز نجه نيسگیل چاینا آتی ياغیش.

کچلر تک اوتورب تک قلاسان عالمی وار
او گپن گونلره تک آغلیسان عالمی وار
منده پير گون بوتون عاشیقلر ایپینده یاشادم
عاشقین گوز یاشینا آغلايسان عالمی وار

آیریلیق اولساردا مین جمله جمالون سورم
سنه من دوست دمیشم آیری کسه دوست دیمرم
قلب بیماریمه مینلرده طیب اولساگر
زهرورسن ایپرم اوزگه دواسین یمرم...

بیر قویاق گول باغلا دیم گوز یولدا گال دیم گل مدون
عطریوی گاه دردیگیم گولردن آلدیم گل مدون
سن یوباندون انتظاردان سولدی بیر بیر گولدریم
تیز سولان گولدر کیمی سارال دیم سولردوم گل مدون
باغریما باسدریم سازی سنسینز دونن آفشام پاغی
آغلیب بیر آیریلیق آهنگی چالدم گل مدون

بار آفرین ورق ، ابادلم بر میزنم بار دیگر فکم کن !
امانه بی دل ! بدلت ، دل فکم کن !
فکم دل ::

هر که دل دارد پیاندازد وسط ا
تا که ما دلنایمان را ، رو کنیم ا دل که روی
دل بیافتاد ، عشق فکم میشود ا
پس ، به فکم عشق بازی میکنیم .
این دل من ا رو بکن فالادلت را...!
دل نداری !!!؟؟؟

بر بزن اندیشه ات را... فکم لازم . دل سپردن
، دل گرفتن هر دو لازم !!!

یه دختر و پسر که زمانی هم‌رنگرو با تمام وجود دوست داشتن بعد از پایان ملاقاتشون با هم سوار یه ماشین شدن و آروم کنار هم نشستن... دختر می‌فواست هیزی رو به پسر بگه ولی روشن نمیشد! پسر هم کاغزی رو آماده کرده بود که هیزی رو که نمیتونست به دختر بگه توش نوشته بود: پسر وقتی دیر داره به مقصد نزدیک میشه کاغز رو به دختر دار، دختر هم از این فرصت استفاده کرد و هر فشو به پسر گفت که شاید بعد از پایان هر فش پسر از ماشین پیاده بشه و دیکه اونو نبینه... دختر قبل از این که نامه ی پسر و بفونه به اون گفت که دیکه از اون فسته شده، دیکه عشقش رو نسبت به اون از دست داده و الان پسری پیدا شده که بهتر از اونوه... پسر در حالی که بغض تو گلوش بود و اشک توی چشمش جمع شده بود با ناراحتی از ماشین پیاده شد که همین حال ماشینینی به پسر زد و پسر درجا مرد... دختر که با تمام وجود در حال گریه بود یاد کاغزی افتاد که پسر بعش داده بود، وقتی کاغز رو باز کرد پسر نوشته بود: "آگه یه روز ترکم کنی میمیرم..."

مردی نابینا زیر درختی نشسته بودا پادشاهی نزد او آمد، ادای احترام کرد و گفت: قربان، از چه راهی میتوان به پایتخت رفت؟ پس از او نفست وزیر همین پادشاه نزد مرد نابینا آمد و برون ادای احترام گفت: آقا، راهی که به پایتخت می رود کرام است؟

سپس مردی عاری نزد نابینا آمد، ضربه ای به سر او زد و پرسید: احمق، راهی که به پایتخت می رود کرامست؟

هنگامی که همه آنها مرد نابینا را ترک کردند، او شروع به فندیدن کرد. مرد دیگری که کنار نابینا نشسته بود، از او پرسید: برای چه می فندی؟ نابینا پاسخ داد: اولین مردی که از من سوال کرد، پادشاه بود. مرد دوم نفست وزیر او بود و مرد سوم فقط یک نگهبان ساده بود. مرد با تعجب از نابینا پرسید: چگونه متوجه شدی؟ مگر تو نابینا نیستی؟ نابینا پاسخ داد: «رفتار آنها... پادشاه از بزرگی خود اطمینان داشت و به همین دلیل ادای احترام کرد... ولی نگهبان به قدری از حقارت خود رنج می برد که حتی مرا کتک زد. او باید با سفتی و مشکلات فراوان زندگی کرده باشد.»

نیا باران
زمین جای قشنگی نیست
من از جنس زمینم
خوب میدانم
که گل در عقد زنبور است و اما
یک طرف سودای بلبل
یک طرف خال لب پروانه را هم
دوست میدارد
من از جنس زمینم
خوب میدانم
که اینجا جمعه بازار است
و دیدم عشق را
در بسته های زرد و کوچک نسبه میدادند
در اینجا قدر شناسند مردم
نیا باران
زمین جای قشنگی نیست...

چه سخت میگذرد
این روزا که همراهش
هم زمستان باشد
هم ابر باشد
و هم غروب جمعه باشد
تمامش را این سیگار لعنتی
میداند و می سوزد ...
اما این زندگی کار خودش را میکند
و این زیر سیگاری
هی پر می شود
و هی خالی ..

بگذار اوازه ی عشقمان چنان در شهر پیچد
تا روسیاه شوند انهایی که بر سر جداییمان
شرط بسته اند

دلتنگی های کوتاه

باز در کلبه تنهایی فویش
عکس روی تو مرا ابری کرد
عکس تو فنده به لب داشت
ولی،
اشک پشمان مرا جاری
کرد ..

آب نریفتم که برگردی
آب ریفتم تا پاک شود
هر چه رد پای توست ، از زندگی ام ...!

افسانه ها ، راه کن
دوری و دوستی کدام است؟
اگر نباشی دیگری جایت را بگیرد!!!
به همین سادگی...

سیگار فروش گوشه ی فیابان هم فهمید
و تو هنوز نمیدانی
من دور میشوم
این سیگارها بهانه است

فدایا؟
کمی بیجا لوتر...
می فواهم در گوشت
پیزی بگویم...!
این یک اعتراف است...

یادت باشه ...
وقتی واسه کسی همه کس شری ...
اون کس بعد از تو فیلی بی کسه ...
یا برای کسی همه کس نشو ...
یا آگه شری ..
به فکر بی کسی هاش هم باش

شیشه دل را شکستن احتیاجش سنگ نیست

این شقایق با نگاهی سرد پرپر میشود

من ..

بی او ..

دوام نمی آورم

نگیر از این دل دیوانه، ابر و باران را
هوای تنگ غروب و شب فیابان را
اگر چه پنجره ها را گرفته ای از من
نگیر فلوت گنبدشکهای ایوان را
بهار، بی تو در این خانه گل نفاهد داد
هوای عطر تو دیوانه کرده گلدان را
بیا که تابستان، با تو سمت و سو برهد
نگاه شعله ور آفتابگردان را
تو نیستی غم پاییز را چه فواهم کرد
و بی پرندگی عصرهای آبان را
سرم به یار تو گرم است زیر بال خودم
اگر به خانه ام آورده ای زمستان را
بریز! چاره ی این عشق، قهوه ی قهبری ست
که پشمهای تو پر کرده اند خنجان را...!

معادی

تا تو بودی در شبم، من ماه تابان داشتم
رو بروی چشم خود پشمی غزلقوان داشتم
حال اگر چه هیچ نذری عهده دار وصل نیست
یک زمان پیشامدی بودم که امکان داشتم
ماجرایی که با من زیر باران داشتی
شعر اگر می شد قریب پنج دیوان داشتم
بعد تو بیش از همه فکرم به این مشغول بود
من چه چیزی کمتر از آن نارفیقان داشتم؟!
ساده از «من بی تو می میرم» گذشتی فوب من!
من به این یک جمله ی خود سفت ایمان داشتم
لفظه ی تشییع من از دور بویت می رسید
تا دو ساعت بعد دفنم همپنان جان داشتم

دشت فشکیر و زمین سوخت و باران نگرخت
زندگی بعد تو بر هیچ کس آسان نگرخت
چشمم افتاد به چشم تو ولی خیره نماند
شعله‌ای بود که لرزید، ولی جان نگرخت
دل به هر کس که رسیدیم سپردیم ولی
قصه‌ی عاشقی ما سر و سامان نگرخت
تاج سر دادمش و سیم و زر، اما از من
عشق جز عمر گرانمایه به تاوان نگرخت
مثل نوری که به سوی ابدیت جاریست
قصه‌ای با تو شد آغاز که پایان نگرخت

احساس من درون غزل جا نمی‌شود
بغضی که مانده در دل من وا نمی‌شود
حتی برای گریه مهیا نمی‌شود
بعد از تو جز صراحت این درد آشنا
پیزی نصیب این من تنها نمی‌شود
آدم بهانه بود برای هبوط عشق
اینجا کسی برا تو هوا نمی‌شود
دارم به انتهای خودم می‌رسم بین
شوری شبیه بار تو برپا نمی‌شود
از من مفواه تا غزلی دست و پا کنم
احساس من درون غزل جا نمی‌شود

اور کیم دولدی عیناہ گیناہ پرا ماناہ کین
یا لیرام مسرتیناہ هر گنہ پرواناہ کین
گیناہ سنسیر-گیناہ یالغیر-گیناہ تنها گنبار
دو شرم دیاره عشقینده من اخصاہ کین

گوزلیم گوزله منی من سنی چوخ گوزلیم
یژه توشموش توکوی عالمه من ورممیشم
چوخ قالیب آیری ولی آیری کسه باخمامیشام
آیرلیق دان آچی بیر شرتی من ایشممیشم

از آجیل سفره عید چند پسته لال مانده است
آنها که لب گشودند، خورده شدند
آنها که لال مانده اند، می شکنند
دندان ساز راست می گفت
پسته لال، سکوت دندان شکن است

شیشه نازک احساس مرا دست نزن!
چندشم می شود از لک انگشت دروغ!
آن که میگفت که احساس مرا می فهمد...
کو کجا رفت؟ که احساس مرا خوب فروخت!

چارلی چاپلین خطاب به دخترش:
دخترکم هیچگاه هم اغوشی هایت
راباعشق مقایسه نکن هیچ
مردی در رختخواب نامهربان نیست

شلوغ پلوغه کوچه، دارم می میرم انگار
بازی گل یا پوچ، بازی گل یا پوچ...
گلم عروس مردم، دوماذ پوچی من شد
لباس عروس امشب، به قامت کفن شد
خطبه ی عقدت شده، رحمان و یاسین من
خطبه ی مرگ من، عاقد نخون جون من
مهریه ی رفتنت، منم من جنازه
عروس خانم وکیلی، اجازه بی اجازه
صدای بله ی تو، فریاد تسلیم
سند ازدواجت، برگه ی ترحیم
تابوت غم برا من، آغوش اون برا تو
چی به روز من اومد؟ خدا بین گلم کو؟
یه کاسه آب و قرآن، آینه ها شکسته...
یه سمت ماشین عروس، یه سمت تابوت خسته
بازی ما تموم شد، گل توی دست اونه
یه مشت گلای پرپر، رو قبر من می مونه...

باز باران نه نگویید با ترانه
می سرایم این ترانه جور دیگر
باز باران بی ترانه دانه دانه بر بام خانه
یادم آید روز باران پا به پای بغض
سنگین تلخ و غمگین
دل شکسته اشک ریزان
عاشقی سرخورده بودم
می دریدم قلب خود را
دور می گشتی تو از من
با دو چشم خیس و گریان
می شنیدم از دل خود این نوای کودگانه
پر بهانه زود برگردی به خانه
یادت آید هستی من آن دل تو جار می زد
این ترانه باز باران باز می گردهم به خانه

تنگ اولور باشیما تک لیک ساری، عالم گنجه لر
بیر نفر اولمادی منله اولاهدم گنجه لر.
عشقه بیگانه اولانلار نه بیلیر کیمن نه چکییر
چکمه سین من چکنی اهل جهنم گنجه لر.
بیر منم، بیر بو قلم، بیرده بو ویرانه کونول
اوپوموزده گلیریک ناله یه باهم گنجه لر.
کیمسه بیلمز اور کیمن سیررینی دونیادا منیم
یاز قلم دورماکی سنسن منه مهرم گنجه لر.
یارالی کونلومه کوندور وورولان یاره لره
مهربان یارالی ایستر قویا مرهم گنجه لر

نه وئر گوندوزو مهلت منه هیجران ستمی
نه قویار باش یثره بیر لفظه قویام غم گنجه لر.
عشقینه صادق اولان بهدیله همت کمرین
درد و غم چکمه یه باغلار بئله مکلم گنجه لر.
منده مهنون کیمنی زنجیریده گوررم اوزومو
اونداکی زولفون اولار گوزده مہسم گنجه لر.
من چکن غم یوکونو بیر گنجه چرفین بئلینه
قویسالار، پشت فلک غمدن اولار فم گنجه لر.
پرده لی قویدو سوزون « بارز » ه فاش ائیله مه دی
سر لر اور تویو بو قور فولو مبهم گنجه لر

سگی نزد شیر آمد گفت:
بامن کشتی بگیر!

شیر سر باز زد...

سگ گفت: نزد تمام سگان فواهم گفت
شیر از مقابله با من می هراسد!!

شیر گفت:

سرزنش سگان را فوشتد دارم از
اینکه شیران مرا شماتت کنند
که با سگی کشتی گرفته ام!!

در قرون وسطا کشیشان بهشت را به مردم می فروختند
و مردم نادان هم با پرداخت هر مقدار
پولی قسمتی از بهشت را از آن خود می کردند.

فرد دانی که از این نادانی مردم رنج می برد دست
به هر عملی زد نتوانست مردم را از انجام
این کار احمقانه باز دارد تا اینکه فکری به سرش زد...

به کلیسا رفت و به کشیش مسئول فروش بهشت
گفت: قیمت بهنم بفره؟ کشیش تعجب کرد و

گفت: بهنم؟ امر دانا گفت: بله بهنم. کشیش بدون
هیچ فکری گفت: ۳ سکه مرد سراسیمه مبلغ

را پرداخت کرد و گفت: لطفا سند بهنم را هم بدهید.

کشیش روی کاغذ پاره ای نوشت: سند

بهنم مرد با فوشالی آن را گرفت از کلیسا خارج شد.

به میدان شهر رفت و فریاد زد: من تمام بهنم رو فریدم

این هم سند آن است. دیگر لازم نیست

بهشت را بفرید چون من هیچ کس را داخل بهنم راه نمی دهم

منتظر قالری گوزوم مفیله یاریم کله جک
بتله مدهوش ائلین مست و فماریم کله جک
ننجه گوندور کی گنجه صبه قدر یاتمامیشام
گوزلریم یول لاری من نازلی نگاریم کله جک

پوخ گوزه لار گوردوم . آفتار دیم بوتون دونیانی من
تاپمادیم . عالمده اوز گونلوم . سئون جانانی من
بی نوا پروانه لر تک . یئتمه دیم مقصود یمه
عشق سوداسیله . یاندر دیم . بو شیرین جانی من
نازنین آهو باغیشلی . پوخ پری لر گورمو شم
سئومه دیم . اوز سئوکیلیمدن باشقاییر جیرانی من

پسر < عشقم شرط بندی کنیم؟
> دفتر < باشه عزیزم... بکنیم...

پسر < میتونی ۲۴ ساعت بدون من بمونی؟
> دفتر < میتونم...
پسر < میبینیم...

۲۴ ساعت شروع میشه و دفتر از سرطان پسره و
اینکه فیلی زود قراره بمیره فبر نداشته..

۲۴ ساعت تموم میشه و دفتره

میره جلوی در فونه پسره... در میزنه .
..ولی کسی درو باز نمیکنه... دفتره داخل

فونه میشه و پسره رومیبینه که رومبل

در از کشیده و روشن یه یادداشت هست...

یادداشت < ۲۴ ساعت بدون

من موندی... به عمر هم بدون

من میتونی بمونی عشق من ... دوست دارم.

پشت روز روشنم، شام سیاهی دیگر است
آنچه آن را کوه خواندم، پر تگاهی دیگر است
شاید از اول نباید عاشق هم می شریتم
این درست اما جبرایی اشتباهی دیگر است
در شب تلخ جبرایی عشق را نفرین مکن
این قضاوت انتقام از بی گناهی دیگر است
روزگاری دل سپردن ها در لیل عشق بود
اینگ اما دل بریدن ها گواهی دیگر است
پردد دل کردن برای چشم ظاهر بین فطاست
آنچه با آئینه فواهم گفت آهی دیگر است...

زود سور وسات کوپم، را فراهم می کنم
زود شر بودنم، را از سرت کم می کنم
باز میگردم به کابوسی که از آن آمدم
سازگاری با هزاران ترس مبهم می کنم
تو عزیز شعر هر قلبی که میلت فواست باش
جای تو پیراهنی با فویش همدم می کنم
سفت و سر بالا و ساکت فیره ای بر من هنوز
من هنوز از فرط حس ترس سر فم می کنم
من سرشتی از غم و درد و تب و تنهاییم
فوب سازش با فودم با درد با غم می کنم

دوستان کلم اولین نسخه ی مجله مون به پایان رسید. امیدواریم از مطالب خوشتون اومره باشه. این کتاب رو بهونه ای قرار داریم

تا مهمون دلهای گرمتون

باشیم. آگه از مجله مون خوشتون اومد اون رو در اختیار دوستانمون هم قرار بدین به وب سایتمون سر بنزید و از مطالبش استفاده کنید. ونظرات و پیشنهادهاتون رو برای ما بفرستید.

منتظرتون هستیم

مجله سولین: www.sevlin.ir

خرید و فروش آنلاین: www.oksid.ir

ایمیل: sevlin93@gmail.com

تشکر ویژه از مدیر سایت:

mihanebook.ir

منم و سرنوشتی نا معلوم
میان دغدغه های آدم ها گم شدم...

به دنیا بگویند بازیگر ثابت

تراژدی هایش بیزار است...

از تمام این نقش های تکراری...

دلش لک زده برای یک نفس راحت

، یک زندگی پر آرامش...

خسته است از نقاب خندانی

که چشمان اشک بارش را پنهان میکند...

به آدم ها بگویند:

کودک تنهای دیروز در هیاهوی

نامهربانی هایتان بزرگ شد

و امروز دلگیر است...

از تمام بغض هایی که تقدیرشان خاموشیست...

خواسته ی زیادی ندارد

نه از دنیا و نه از شما آدم های تو خالی...

فقط بگذارید شبی فارغ از نگاه های آزار دهنده تان

یک دل سیر گریه کند...

فقط همین...!!

رها...!!